بعون صانع بیچون مکان فضل خلاق زمین و زمان
انشای تمیز
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور زیور طبع تازه یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

نوانجی بلبلان خوش الحان گلشن دقائق بترانهٔ توحید خالقی ست که ارغنون وجود معدوم انسانی
را بتارهای هستی آراسته از پنجهٔ کرم و زخمهٔ علم العلم نواخت و ترنم سرائی طوطیان رطب اللسان چمن
حقائق بنغمهٔ تحمید صانعی ست که بربط اقبال باده پیمایان محفل سلطنت و جهانبانی را
به پردهٔ دارائی و اجلال پیراسته از حجاز تا عراق صدا زیر مقام عدل و رفاه نام ساخت انجمن آرائی که
مشاطهٔ قدرتش روی رقاصان سیارات بگلگونهٔ فروغ تجلی نموده در صحبت صفا آگین سپهر
با صول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرائی که مطرب حکمتش جلاجل مهر و ماه بدست
دولی دیرینه سال فلک گذاشته بر تال رضامی خود بچرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود
گوشه نشینان دائرهٔ حیرانی بمضراب عنایتش ترانه ریز نشاط و شادمانی و عندلیب طبع
غنچه دلان نادانی بصفیر سنجی ستایش نشید پرداز گلستان معانی رباعی المؤلفه گلزار کلام
راز و برگ و نواست ❊ طوطی زبان بقفل او نغمه سراست ❊ رود سخن ست از ستایش
در جوش ❊ ساز لب شاعران ز نقش به نواست ❊ از انجا که سعی زبان به تعزیت ستایش

اوج کمالش کوکب شدن از بیست محال و موسیقار قلم را در پیمانهٔ ستایش ذات همایون لایزالش
بلند آهنگ گشتن کاریست از عالم خیال لاجرم ازین زمزمه سنجی بی شبها نفس راست میکنم و مهر سکوت
بر دهان مطرب ناطقه مینهم مصرعه للمؤلفه کو زبانی که نغمهٔ حمدش سرایم تنفس ٭ و صدها تحیات
زاکیات نثار آن روشن ساز بزم رسالت که آوازهٔ انا افصح العرب والعجم در چار حدیقی بلند ساخته و هزاران
صلوة بر آن هم آواز تحلیل تهنیت که قوال وحدت در شان پاکش نغمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک
از تار زبان نواخته و نغمه ها و راه رفت تیر انگشت اعجاز ساختن کار اوست و سازندگی امتان ناصد
دست معجزه نگار او بیت للمؤلفه چه سازم مدحت محبوب یزدان ٭ که دارم در گلو گل صفا هم ٭
بعد چنین ناقوس نوازان کلیسهای معانی و زنگله جنبانان بتکدهٔ سخندانی شگفته مباد که این حاشیه گیر
تار شیرین سخن و حلاوت پذیر نورس علم و فن نیازا نمای بندهٔ ناچیز کالی رای تیرتهی پرشاد
المتخلص به نغمه قوم کایستهه تهکرولی باست که وطن بزرگانم دار المعمور مشهور نزدیک و دور بلده
شاهجهانپور ست و مولد و مسکنم خطهٔ پاک بنیاد آباد و شاد کنپ فتحگده ضلع فرخ آباد که مکانیست
عشرت انگیز و مقامیست صفا آمیز و گلشن عبارت رنگین و بیان مسیحا نفس هم رنگ باد بهاری روح در تن
نباتات معانی انداخته و از سوهان تیغ دلاور الکس ستم زا لبستانی چون پیر زال جان باخته بگوشهٔ گور
قیام ساخته غلغلهٔ عدالت گستری و صلاے غربا پروری حکام بلند مقامش از پردهٔ صفت آسمان
درگذشته و مخالف بدنهاد از هیبت صمصام انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب
بیش اغنیائش از غایت نعمت و دولت گنج فریدون در کدام شمار و در محفل دلکشائش مطربان
خوش گلو چون باربد و نکیسا هزار در هزار از بس جوش بهار نشاط هر روزش همانا نوروز است و هر شب
از روشنی چراغ انبساط چون شب برات چراغ افروز هر که بسیر بهار سوادش که رشک گلزار فرخار ست
میرسد طبلهٔ دماغش پر از مشک اذفر میشود و بس که آب و هوایش اعتدال اصلی دارد باد نوروزی
شادی مهر کوچهاش هردم می وزد و اگر چشم و انیش مانند تار نگاه فروغ دیده رست و تابان آب صبح مهر
غنچه واجی چشمهٔ پاک گنگ که در دامنش روانست تخجیر فرمائی چشمهٔ حیوان بل چشمهٔ خورشید درخشان
بیت اگر فردوس بر روی زمین ست ٭ همین ست و همین ست و همین ست ٭ از آغاز
عهد شباب بشد و مد بغمزه انشاپردازی و عبارت طرازی بخدمت جناب فیض مآب نثار جادو قلم

عطار درقم استاد فصاحت بنیاد سرو فر منشیان بلاغت ایجاد اخوی منشی بدری پرشاد صاحب
رئیس بلگرام ملازم سابق سرکار شاه اوده متوطن بیسوا اگرچه ازچندی بشعرگوئی در محفل مشاعره امیرکبیر
شمع فانوس معانی خورشید اوج سخندانی افصح الفصحا ابلغ البلغا ممدوح غائب و حاضر جناب
اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان بهادر مبارز جنگ ڈپٹی کلکتر المتخلص بنادر سلمه الله القادر
باکتساب سعادت می پردازم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سحر افکار کاسه گدائی بزم رنگین
دور فرمائی انجمن سخندانی رشک کلیم و سلیم منشی دیبی پرشاد صاحب بسمل تلمذ دارم الا در علم انشا آید
کرا گر انشای از طرز نو رنگ ترتیب بر چهره قبول یابم امید درین جهان ناپایدار آوازه یادگاری ماند
چنانچه بفضل نوازنده بی نوایان که رحمتش بر کوچک و بزرگ نازل است گوهرهای عبارات بدیع که از
کلک گوهرفشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدستیاری خود فراهم چیده در سلک اجتماع کشیدم و موسوم به
انشای تمیز ساخته بر دو مقام رسانیدم مقام اول مشتمل شعبه های طرب انگیز در صنعت
قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب مقام دوم مشتمل نغمه های دلاویز باقسام صنائع و بدائع
و خاتمه کتاب چون اخ معظم قبله صوری و کعبه معنوی آشنای فضل و کمال شمس سپهر جود و نوال
عالی مناقب جناب منشی شیو سهای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید قراست موزون
فرمودند چشم از قانون دانایان سخن و عشاق شواهد فنون است جائیکه حرف خطا بر صحیفه حال این
گلکار جان حیرت افزا و دلیران هوش ربا رنجیده خامه مشکین پیرا باشد بکلک اصلاح حک سازند
و از نکته چینی معذور دارند بیت چشم پوش گر بخطاهای رسی و طعنه مزن که هیچ نفس بشر خالی از خطا
نبود مقام اول مشتمل شعبهای طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب
شعبه اول در صنعت ترک الف بتلازم طیور بلبل شیرین سخن گلشن بهجت مشاغل
سرو چمن مودت زیب طلعت سهی تگ قمری طوق شوق حصول وصل شریف گلی بند نموده
پر بسر تحریر مقصد میمون و طوطی صفت شکر شکن تحریر مطالب قلبی می شوم درین وقت
شگفته ترین که عندلیب مقصود بر غصن تهنیت صفیر سنج بهجت بود و تدرو بهبودی
بر کوه خرسندی مصروف تحریر فرحت و نوید مسرت تزئین و مژده نشیط قرین تولد فرزند مهره
بروز سعید و یوم حمید مشکوی مشکوی عصمت کش کبک خنده روش و شتر مروت وهی

چشم خروش شیشه خود پروری لوری فیض و کرم منوش ابطا جود و نغم کنو مغز لال سنگه بگوش تو ود نیوش
رسیده به علمش موسیحه دل کو بر نخل ترو نشسته بود به تیز پری پریده در گلشن کده سمنت حیثیت
گوی حلول عمر پیش گردیده و نخشک سطح کز نشین پذیر بیت تفکر بود و به فور عیش پرده بر کنگره قصر سبعی
محل گزید بر سدم یکرنگ بچرخه گشی رحیق گلگون یافرح لذت سرمدی گرفت و شب سیه چشم کلفت
بروز روشن خوشدلی مبدل گشت لفضل بعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر و ماه تیز پری بخشش
سبز سپهر کابجه رنگین و نغمه نگین اطلوع گیتی کرامت فرموده بسپهر و در مهد خیر پرورش گرفته
بهر طبعی رسد و دیده عدوی بوم سیرت بحجم بد نظری از روز حضور بیش چو شپر کور شود مرغ رفعت و شوکت
بچنگال فکنده بخت بلندش گردد و حسود ضعیف بچه بهیچ و دست خوش رعب حکم شدو بندش توقع است که توجه
بهدستی بیک بدهنش تیر بسمل بکته بمغز شوب اشارت کند که بو تیر بسته بدلم معلق زن حرمی بود

شعبه دوم در صنعت ترک یای موحده فتلازم پرشکال صبح مطلع
خلق و وفا مار الشیر چشمه صدق و صفا سلامت در تمنای معانقه آن کهکشان چرخ فراخی
چشم رخشان اوج یگانگی بخود می طوفان سرشک از چشم ترم روان گشته که وقت تسطیرش
دریای اشک سیاه عین قلم سر نا بدر قلم بخطه و سر دهم از جوشش گرمی و اتحاد گرامی و یاد همکلامی
سامی مهجی صاعقه وارمی طپد که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش بلغزد و دور خش افکار خرمن
جمعیتم را آتش زد و دل منتظر رفد کرد و از شور اضطرار در سر گرفته حیف ست که آن عین موالات
والتیام در ایام سلف چنین یکجائی از جوش و خروش جیحون اتحاد ماهی لبان شریف را آشنائی
بجهه عدم فراموشی این غریق ورطه دوری می ساختند لیکن دستی جندی قایل انقیاد می وعده را
از طغیانی سیل استغنائی فرو نشانیدند حالیا التماس بمهر آلت ست که از قطار امطار یادآوری ها
مرغزار آمالم را طراوتی رسانند و از ترشح تمام لطف و اکرام گلشن خاطرم را نضارتی دهند
زیاده شوق **شعبه سوم در صنعت ترک تای فوقانی فتلازم بهار**
سهی سرو حدیقه دلکشائی شمشاد قد کشیده ریاض آشنائی مدعا سینه بعد گلچینی
آرزوی احصال وصال آن نوبهار آمال آب ورنگ فصل فروردین مهر و جمال که در شرح
حب لبیب ناطقه یارا سیه زبان آوری نمی دارد بر پرده کشائی چهره شاهد مدعا میشوم

شگوفه منضر باغ یک دلی ریحان خیابان یکرنگی یعنی رنگین نامۀ نشاط افزا و نگارین قیمۀ گلکشا
که بهبوب نسیم ارسال مضمون نگهتش گلزار یگانگی شاداب و ریان میگردید و آبیاری جویبار
بیاض بین السطورش نونهال اخلاص میبالید و چنینکه دمیدگان چمن اجسام از چکیدگی قطار غمام
لطف معانی مسطرش شادمانی بودند و نورسیدگان گلشن ارواح از آبپاشی سحاب کرم یزدانی سرسبز
کامرانی یاسمن زیر جیب وصول شده روی هواخواهان را که به ازدیاد انگار ریبان گل اشرفی
زرد بود از گرمجوشی خرمی همرنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر محبان را که
از صرصر مهجوران تردد بی برگ و بار بود شادابی صدبرگ و برهم ساخت آنکه شکوۀ عدم احضار
این گیاه پامال دوری سنبل پریشان مجوری نوک نیز خامه مشکبار گردیده بود ملاذا نگارندۀ نقش
و نگار بهار بر لوح گلزار خوب میداند که هرچند عزم این سبزه روش نیاز با آئینی بود که بکمال قطره زنی
ریشه دوان گلزمین بزم آن غنچه نو دمیده اخلاص نورس رسید اشفاق شوم مگر ظهور اوامر شادی
ثمرۀ شجرۀ فواد شاخ دوحۀ مراد لاله انبساط شاد که خندیدن ازهار نشاطش منحصر بهبوب نسیم عرق ریزی
موانس دلگیر بوده از حضوری محفل فردوس منزل تجاسنار محروم ماندم حالیا حضور لیس از
چیدن میوۀ انفراغ از خوان مقصود بار باب انجمن انس گردیده کاسۀ شوق را بجام
گلفام سلاق آن ساقی بزم خردوری و بهی گل آگین مینایم و دامن آرزو را به یاسمین مشکبوی
اتصال معانقه آن رونق مرغزار دانش پژوهی پر میکنم لوکه از تا فر یا نسیم بنفشه و ارنجیان وزار
نخواهند بود که کد بور حقیقی نخل آمال آن صنوبر جان صدق و صفا را به اثمار نشاط و انبساط دارا د

شعبۂ چهارم در صنعت ترک ثانی سے مثلثه تا از هم گنجینه قبلۂ دوجهان

سلامت غلام وار حلقۂ بندگی و افتقار بگوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار
بر میان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض مناط میرساند تاج سرخروئی و عنایت
یعنی والانامۀ فیض آیت بوقتیکه گنجینۀ نار حقیقی افراد کامرانی با علی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد
بخشیده قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانیده و آنکه فرسودۀ کف خامۀ عنبرین شمامه
گردیده بود از ساعتی که شمار یگراے آن سمت شده اند اوراق نادر العصر علم را بدر خاتم
منتشر و ابتر ساخته بلهو و لعب مشغول میباشند جنابا من دبیر طومار سیاه و سفید لیل و نهار

علیم ست که از روز آمدن اینجا باستیلای شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس بنا بر تهذیب
علوم تجویز ساخته بودم لیکن جناب ممدوح از بد رنگی فلک ناهنجار و گردش چرخ غدار بسبب
بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای و قضا باضمحلال رسانیدند و آلات قیام
خود را بجز لجیه و ظرایف مرگ سپردند بعد آن جانکاهی شدن حضرت مغفور عزم کردم که بعد انقضای
ایام شب برات از جهوری پراگی لال کهترات سنجدانی هر کس صید اند باکتساب علم انگریزی پردازم
درین حال جناب موصوف نیز بوجه تقرری عهده جلیل القدر سوی آفتاب نگر تشریف بردند
المختصر حال بحر و می طالع چه عرض نمایم چنینکه بعالم بیچارگی بلکه شوق حصول هنر و معانی میدان دل
جولانی نداشت دران زمان ادیبان بنگال پسند و مدرسان دانشمند موجود بودند اکنون که شاه
اشتیاق بحکم تحصیل نقود فنون در قلمرو خاطرم سر کرده استادان همه دان از اینجا عنان
سمند روانگی را منعطف نمودند درینوقت اگر جناب والا مولوی مهتاب علی را روانه فرمایند
این کاسه پایه نیاز بحصول علم و سخن پردازد تا از مدعا بچنگ افتد و خرمن تمنا از برق
جمعیت سوخت شود

شعبهٔ پنجم در صنعت ترک جیم تازی

بتلازم دریا دوستا دریا دولا سلامت طغیانی بحر زخار اشتیاق زورق دل سراسیمگان
فراق را طوری در طوفان بلاخیز انداخته که ناخدای قلم مهار از دست و یارای سکان تو بخشش
را تکلیف نتواند آورد و تند خروش عمان بیتابی فلک تسعیر شکیب شنا وران
محیط دوری را نوعی در گرداب اضطراب پرکار وار روان ساخته که ملاح خامه دستگیر
بادبان نامه سفید لشکر کشش را بساحل مقصود نتواند برد لابد از آن قلم تا پیدا کنار دست
و پا کشیده روی بجز طلب می آورد نامه محبت شمامه بدست قاصد قطره زن گوهر نگاهیکه
حباب وار براه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دامن آرزوئیم را به
دُرر غرر بهجت و شادمانی لبریز نمود ناخدای آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار فرزانگی را
از تلاطم حوادث زمان محفوظ داشته بشرط فضل خویش بکنار شادکامی رسانا د و آنکه ابطا خامه را
آشنای دریای طلب نه دانند و از بدنا شگفته و یک عدد ناقوس و چند شاخ خرزهک ساخته بودند
صورتش بدین نوع که اگرچه این لطمه خوردیم نیاز منتی ناقص بجور تفحص تلاش مانده مگر بخواهیکه

کل امرٍ مرهونٌ باوقاتها ماہی مقصود در شست نیفتاده ازین باعث ہموارہ نہنگ صفت
غوطه زن قعر ندامت می باشم و لبان لنگر بستن بحر شرمساری می مانم حالیا بخواسته ایزدی
عنقریب عند الاصابت گوہر فروشان از مقام کابل بتقریب میله بجهور اشیاے فرمائشی
آن نیسان گوہر بار الطاف خریده بلا تعویق و ترسیق پیشکش محفل عدن منزل خواہم نمود الہی
تا ماہی ہلال در بحر اخضر فلک آشناست بکشتی گشتی لآلی متلالی کامرانی ذیل آمال و امانی آن
نوح مثال خضر تمثال پر آمود باد شعبه ششم در صنعت ترک حا حطی متلازم
جواہر ضیاے لعل بدخشان ولا جلاے یاقوت بے بہاے کان وفا سلامت
فیروزهٔ اشتیاق معانقه آن گوہر مکنون مودت را فص خاتم دل اخلاص منزل
ساخته نامهٔ مدعا را بانطباع مهر اظهار زینت تازه میدہم دُرّة التاج وفاق اعنی نگین نامه
اشفاق بوقتیکه جوہری فلک بباط زمردین خود را بگوہرہاے دراری رخشان سعادت
آراسته بود رسید جنی لال قاصد باطلاع مژده نگارین شدن پنجه بمقصود آن بانیع فیروزی
و یکتا دلی بنقوش اسلوبی روزگار لمعهٔ وصول افگنده کلبهٔ تیرهٔ و تار ہواخواہان
جگری را گنجخانهٔ نور گردانید و روی دوستان قلبی را ہمرنگ قطبی و مرجان بسرخی رسانید
فروغ بخش شب چراغ ماہتاب روز آب و تاب داده جواہر مراتب و مناصب آن عقیق یمن واد
نگینهٔ انگشتری صدق و سداد باد از انجا که درین ایام نافرجام جوہر قابلیت
جوہریان بازار معانی چون دانهٔ تسبیح در رشتهٔ بیقدری سرگردان است و مروارید آبدار
بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندانی بسان دانهٔ شبنم برخاک مذلت غلطان بمنشی
ہیراسنگه ولد موتی لال متوطن چهتاپیا که مانند دُر یتیم در صدف انشاپردازی و نظم طرازی یکتا اندار
خلش ہزاران سوزش الماس تعب و صعوبت جگر را لخت لخت می دادند و کمها نیان
کم بین زبرجد علم و ہنر ایشان را از لاعلمی عین النهر مے پندارند فلهذا در بزم آن
قدردان لآلی سخن را بذریعهٔ نامه نیاز فائز میشوند ترصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای کشتی
موصوف را بسلک زیبای نوکری منسلک فرمایند ظلمتکده عسرت و پریشانی شان به تجلی
مهر و عنایت آن شارق مصفو تکدهٔ اشفاق و کامرانی بپرتو مقاصد و شادمانی گردد مدام ختم

هرام آن نقش نگین وفاداری با سپهر نشانها یان دوران شکسته دو بی نظیر مطالع بر فلک استقرار می فلاطان
باد شعبه هفتم در صنعت ترک تا معجمه مستلزم موسیقی مسیح قانون آشنائی
آب در رنگ گلستان یکتائی سلامت بعد تمهید رشتهٔ آرزوی وصال صحبت آمال وترنم
انگیزی دید دیدار جمال باکمال مطرب زبان را بتال دولت ترانه پرداز مدعای خامه در این ایام
نا فرجام که قوال روزگار ناهنجار به اصول ظلم وستم به نوای ایذا رسانی وگزند دهی هر کس وناکس
مترنم است بباعث عدم وسازی آب وهوای این دیار الیس بجارام وعلاوه این میان حسینی
حجازی ونشاط علی عراقی ودیگر متعلقان واهل کاران باغوای لاله دلپسراج میرمنشی که کارش تحریر
نارستگی وکج آهنگی دیگر نیست واوازهٔ بدنهادیش آویزهٔ گوش هر بزرگ وکوچک است رشتهٔ
دیانت از چنگ درهم شکسته وبسان تار طنبور هم آواز گشته به پیشگاه آقایم در پردهٔ عشون زبان را
بمضراب غمازی بنواز ودخیر از باده گوئی سرود می سرایند یا بت که این بینوا چنگ آسا شب وروز
پشت اطاعت بر آستان آن مقام شناسان صدق وصفا دوتا میدارد لیکن هنوز پیچسازی
فضل ایزد غالب آوازی از آن باب بلند نگردیده اگرچه بسیار تنگ بستند مگر زیر در آگهی آقا
قرین اعتبار نرسیده زیرا که آن است چو مسلکان بسان تار یاران بزیر وبم شرمساری نالان اند
وچون نای های بنوای ندامت تلقل کنان معتدا قلم نخجر نگار را وقف سان تحریر میناییم که درین صحیح
بعنایت سازندهٔ بزم آفرینش ونغمه آفرینندهٔ نغمات دانش بینش از حصار مواخذه سرکاری الله
واپس هستیم اگر پیر رای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گستری افتد تا صدای از استغنای
عهده معقوله پرده گوش آقای حق نیوش رسانیده در ضلع دیگر دستک زن دف
تلاش معاش شوم وگرنه انچه ذهن صافی آن دور نمای محفل مصادقت معنوی تقاضا
فرماید حواله کلک گهر سلک سازند که بران عمل کرده آید زیاده آقائی روح افزای شادمانی
سامع پیرای آن باده پیمای کاسه نکته دانی باد شعبهٔ هشتم در صنعت ترک
دال مهمله مستلزم اقسام گلها گل گلشن اشفاق سمن چمن وفاق سلامت
پس از بهار پیرای اشتیاق مواصلت آن ریحان گلستان سهی سرو جویبار رهی
که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بشاشگی همسر وچهره بسان پیاله لاله نگار رشش

۹۷
ازین لفظ
سازنگ
بر آمده
۱۲

آن از عرق ریزی خشک تر تخته قرطاس به تحریر مضمون واجب التسطیر و کشش گلزار مینوی سازم
باین ایام که باغبان کن فکان حنای تمنای جهانیان را بکف محبوب انبساط بسته و
نسرین و نسترن مرام زمانیان از اهتزاز نسیم فضلش بشگفتگی نشاط پیوسته بوصول سنبل
مشکین وفا اعنی نامه رنگینی انتما که هر لفظش با همرنگ گل سوری سر و روا فزا توان گفت
بساتین قلوب سوسن سیرتیان مفارقت نزهت تازه پذیرفت چونکه بیراجه عنایت سامی
نونهال اسلوبی معاشم را به آبسال سرکار زینت فرجام خیری و کرم نواب جعفری بیگم الغرض بساط خشت
اشارت بیشارت نسبت احضار نیاز گذار بر زبان بنفشه نگار خامه گذاشته بتقبل صورتش اینکه
بباعث تقریب مناکحت نورسینه لیاقت عزیزی شیو لال از استراحت زیر سایه شجر کامیابی
محروم هستم یعنی که دل مرام از ریاحین فراغ برگشته مرحبین تخیل نیل مطالب می شوم و بسلام
شعبه نهم در صنعت ترک ذال معجمه مبلازم شمع مصباح شبستان وفاوار
شمع نوربخش بزم یاری سلامت دیرست که کاشانه یکجهتی و یگانگی با انوار ایراد تلطف نامجات
منجلی نگشته ازین مرمحفل طمانیت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تارست روشن ساز
قندیل مهر و ماه براه مواصلتش جز چراغ افروزی عافیت دیگر نگردد اثنا و کوائف سیاه بختی خویش
چه بر نگارم که هنگام تسطیرش از کمال رقت دود از جگر نامه مجیز دو زبانه وحشت از دهان خامه
ملتهب میشود ملخص آنکه درین ایام مستعجلی قضا چراغ تمنایم را بی از روغن کافور شادمانی ساخته
با فتیله عشرت کاشانه امیدم را منور فرمود سپس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود اعنی
نور بصر امیات چراغ تعالی بس از انفراغ مراسم مناکحت بعارضه فالج بیمار گردید هر چند که
چراغ هستیش را از روغن معالجه بمداوا آمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید
ساعتی چند نفس واپس شمرده جان بحق سپرد خواستم که پروانه کردار بشعله رنج این واقعه هوش ربا
رشته حیات را بسوزانم و سوهم وارد در آتش حزن و ملال این سانحه جان فرسا سراپا گدازم
مگر صبر و شکیبائی دست پیش داشت رها که آن مجمع خطرت هم مصباح مصابرت را
بفانوس دل افروزند که ان الله مع الصابرین شعبه دهم در صنعت ترک را مهمله
بملازم میدو حلاوت افزای کام و زبان لطف و امتنان سلامت توفیقیکه باعبار قضا میشود عالمیان

بخوانچهٔ انتعاش می نهاد و فواکه مطلب از نهال نشاط چیده دست بدست سپرده نامهٔ
لطافت آگین که نقاطش بسان کشمش ذائقه بخش طبع خلت بود و الفاظش بادام آسا مقوی
دماغ محبت بدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شاهدان به لذت افزائی
مذاق قلبی نهادان کوشیده و دل تلخکامان تپ جدائی که از صدمهٔ بیتابی بسته صفت دو نیم بود
شفائی مهی وید و کیلهٔ لغز مغز آمود و مویز به آن شاه آلوی نوازش در جرد که فی الحقیقت
حلوای بهیجود بود عذوبت بالای عذوبت افزود نام خدا چه میوه که از چاشنی حلاوتش کام و دهان
بالذت قند و نبات همزبان گشته و مغزش از فالوده لغزک بالا گذشته چنین تنها ولی از کمال عذوبت
لب بلب پیوسته و مزه اش شاخ عسل شکسته خدائی که زنبیل خوان فلک چه جوز ها سے کواکب
بخشیده شاید مثال ست که حکایت این عنایت بقیاست از السنه گفتن و اساختن صحف
خیال ست الهی نخل مقصود آن گل نو دمیدهٔ باغ صفائی و تکندوائی ذائقه حیثیت عنب مذاب البیانی
از آسیب زمان محفوظ بوده شاداب و شادمانی باد شیمهٔ پارینه هم در صنعت ترک ابهم است لازم
کشتکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت دیست که این دانه چین ذخیرهٔ انکسار را
بامداد تقاوی یاد آوری امید توفیر نشاط و نکشت انبساط رسانید بدین وجه دهقان دل خود را با ولا
الکاشته چنین تقویت نگاشته صد اثمر صد اشتقاق آنست که کاشت موروثی یاد فرمائی انعام
این بندهٔ دیرین بحال دارند و دائما بآبیاری نامه نگاری قطعهٔ خاطرم را سیراب و شاداب
میفرموده باشند که غلهٔ جمعیت کما حقه به پختگی آید و ثمرهٔ درو نماید در منوال سنی چنین سکهٔ من
را که فصل ربیع حالش ببارش ژالهای آفت فلکی بالکل تلف گردیده و برق حوادث از قضی
خرمن حاصلش یکدست بسوختگی رسیده روانه خدمت آن قانون گوی تعلقهٔ محبت مینمایم توقع که
آن شکسته بال را شخنگی موضعی مدیهات متعلقه حلقهٔ کاردگی خود مقرر فرمایند چرا که محافظ قطعات
موجودات ببین حاصلی دولت و حشمت در اجارهٔ سامی مشخص نموده است چنان نشود که خوشهٔ
مقصدش را بدامن بتغافلی درو نمایند قلبه رانان ارض ایجاد کشت مقصود آن مساحت فرمائی
ساحت اتحاد را آبپاشی رحمت خوشهٔ در گلو دارد شعبهٔ دوازدهم در صنعت
ترک سین جمله بتلازم بلاد آذین بند مصر محبت و اتحاد ورا او الطافکم

شرح جفا کاری تیغ اشتیاق که هردم به تیغای شتاع طمانیت دل دادگان فراق مصروف
می باشد باحاطهٔ قلم آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن معنی از آن دست بالاخیز قدم
باز کشیده به توضیح مقاصد دلی رو می آرد درچنین وقت که ماه کنعان شادمانی روشنی بخش
کلبهٔ تمنای زلیخای دل ناکامان رنجور بود و جراحت آرزوی بادیه پیمایان حیرانی العمرانات
مقصود آباد و معمور مخلص بی ریا میرزا کنانی خان پشاوری که ازین راه رو خطا و نیاز مندی
الفت قلبی دارند شغل تحفه پیداشت ناگاه یک باد با همایون لقای نامهٔ روح افزا که مداد الفاظش
بچهره افروزی معانی روکش مشک ختن و آثار عبارت رنگینش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز
گردیده صورت معانی خویش مانند باده نوشان و خرم نمود و باظهار مژده انجمنی که بشگونی جام آشام
بادهٔ اخلاص لالهٔ مینا راهم پیراهن لمعان ظهور داشت خزینه مراد را مالامال گنج گنج کامرانی فرمود
بیت من امروز زین بافرِ شاد در جهان که گوئی ملکی شدم کامران و بجز این از ادراک نوید
بشاشت عاد بیباچی نامی عهده تحصیلداری جناب بناصم آن لعل بدخشان شوکت و فخار افکار
از خاطر پژمرده بیرون شده غنچه دلم همرنگ گل شگفتید و مشام جانم بلخلخهٔ عیش و انتعاش معطر گردید
بهار افزای جانم چمن آنکه این عهده جلیل القدر بر آن گلچین معانی فرخنده نموده مقدمهٔ ترقیات
روز افزون کشاد و آنچه آن افضل الفضلا عرب و عجم شیرازه بند مجموعهٔ عنایت و کرم کتاب
بهارشکایل و طول طی نامهٔ هندی قلمبند شده بودند لهذا بجو الملک لاهوری بل کشمیری که راهی آن
نواحی گردیده ابلاغ خدمت آن فقه رنجهٔ الطاف تحقیق این اوصاف ستوده نمایم زیاده نیاز
خانهٔ مراد آباد حبیب العباد شیخ سیف الدین هم در تهنیت ترک نشین مهجسمه
بیت لازهر جامهٔ آب روان بحر اخلاص تن زیب محبت و اختصاص سلامت خلاصه کلام
عنایت آگین نگارین نامهٔ تلطف آیت که هر تار سطر آن بسان پیراهن یوسف مصری عنبر بیز و هر گل
لفظ همرنگ در عطر بیز بود گوی انگاه وصول گردیده کلاه دارائی فرخی زیب فرق این ملبوس
لباس تنهائی خاکساری فرمود و جامهٔ حریری خرمی در بر نمود لیکن چین دریافت حال پیچیدگی
آن گلبدن فرزانگی بسان پوپلیچ بوجه خلیدن خار علالت و نیز نصیب گردیدن تنخواهی بباعث
تا تار بودن کارگاه حیات لاله ثین سکه صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات بیخو تار و پود عنکبوت

در بخیال دیوان ناصر علی ناظم رسیده ما مفتیان کوی بی قصوری را مع آن سبق خوانان جنگ نامه
اسیر کرده به چوکی بردند چون آن سفیدان از دام سعرفی اعنی بر رشوت دهی واقف بودند مانند تقدیر با
متفق گردیده بنابر خلاصی خودها استدعا نمودند تا کار از آن دیوان سریع الفهم از پرسیدن
میزان مقصود دیده چیس کابل مطالب تدابیرهای آن بیکر وجیا بچه ناظم مذکور که از کار امداد انش
گلی نه چیده بود و در بهار دانش او خزان بیخبری رسیده بی مخزن اسرار جمال نکرده آگهی دیوان
خود حکم بنابر رهائی آن درس گیران شاهنامه شر و فساد در داد از سعایت این جمال حشمت اهمال
این دستور الانشاء بنیاد شعله آه و فغان بباعث بیدادی از کانون دل ملتهب کرده تیره
بانگ فریاد بر داشت دران هنگام حکم نظر بندی آن دردسازان آشوب نامه نیرنگ و فریب صادر
ساخت از وقوع این معنی باز دیوان کم ثابت رای و لائلی که دران امیدوارهای آن زبده بدبختیان
باشند مخفی نیل می جست المختصر بعد دیری رباعی بر باهین از بستان حکمت محلی چیده زیب دستار
فهم ناظم خود کرده فهمش ناگه فهم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کشانیده ما بیدلان که دران چین
بجز حافظ حقیقی و خالق باری دیگری ناصر نبودیم بفظت بیادگان پیشگاه مظهر تجلیات جود و امتنان
فیض بخش فیض رسان آقای نامداران چشمه فیض و کرم روانه گردانید چنانچه نحیف مع رفقای خود
از ان نفس تا این دم حاضر دربار است و هنوز آقای نامدار ثانی سکندر نامه اعالم را ملاحظه نفرمودند
زین هر شب و روز ماهی آسا آشنای ناموس حیرانی ام معهذا از آن مجمع الصنائع لطف و اکرام
جاه و تقریر روشن کلام چشم آن دارم که از راه عنایت کریمانه مثل مقدمه این غزلخوان دیوان نیاز
بحضور آقای عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترحم بر ذره و خورشید یکسان میدارند گذرانیده
بجی عرق ریزی فرمایند که از فیض آن مخزن الفوائد و احسان کشایش نامه مقصودم گردم و اوراق
منتشر نجح تربه خواهم به تشیر از عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق مجلد شود زیاده ایام عیش بکام باد

شعر سمند هم در صنعت ترک قطامه مجمه رسید اسب شهسوار مضمار

دانش و فرهنگ سلامت اشهب خوش خرام خامه مشکفام اگر بقطع مراحل اشتیاق ره گرا میگردد
در اول گام سم می افگند تا چار از آن وادی صعب المرور عطف عنان نموده بعرصه
مدعا طرازی یک گام میکند بگر اسپ تازی راهوار بجوالت یک باد پا رسیده این بادیه نورد

تحیر نگارا شکسته منزلی چه دوری را به مرحله کامرانی رسانید و من بی برگ و نوا را که غنچه وار دلتنگ بودم
فراخی و شادمانی بخشید سبحان الله زهی فرس چابک رفتار که سرعت قدمش انگیزش غبار از فلک برده
هوا می اندازد و سکندر روشن ضمیر را آذر سمند تحیر میگذارد و بدو عبارتی گلدار ابهر بهار رنگ سیاهیش
بنفشه و سنبل از فرط حسرت آشفته و زار باد و عادی بی معنی همسری تن نازکش گل پابند خار باد و چار دم
از رشک شعاع کلکی زرنگارش هر شب سیکایید و کوکب دم دار پیش دم پر انوارش تاب برابری ندارد
نعلش هلال را نعل در آتش ساخته و یال سیمینش کاکل زلف عنبر بیز حوران بهشتی را در پیچ و تاب انداخته
براقی که دست ساقی چرخ تیز پرواز دایان گردش نرسد و ادکیان گرم خیزی برق صفت بر روی
هوا سیر و شبدیز قلم در دشت پیمایی تعریف این ادهم تیز قدم پالنگ است و توسن جهانگرد خیال
به طی وسعت بیدای توصیف این گلگون سریع السیر در افتاده صد فرسنگ الحاصل این بیت
در شانش راست می آید بیت ای بالا همچو آتش و در پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و بار درنگ
در شتاب * تا که مهر در جولانگاه سپهر گرم ترکتازیست و ابلق شوخ چشم ایام بهر قدم
کجروی سازنگار در شادمانی را هم دولت و اقبال همرکاب مثل غلام باد شعبه بهشت دم
در صفت ترک بیتی تمام به ستاره مهاعضا سر دفتر سخنوران سلامت از
وقتیکه آن روح کالبد صحبت هر دو یک دیده مروت ازین کلبه تیره و تنگ پا به آن سواد پوشید
این قالب افسرده مستمندی را باد آوری و نامه نویسی جانی تازه نبخشید تا زین عمر بردم چهره
طمانیت را به ناخن افکار بخراشیدم و هر گز شانه سینه چاک میباشم نیم چون ابروی خوبان نازک
و داغ از بار فراق خمیده و از فاقه کشی و ماجرت بجز پوست خشک در بدنم گوشتی باقی نمانده بل کارد
باستخوان رسیده [illegible] تقریر آنکه اگر شمه ای از شرح جگر سوزی هجران بر روی تحریر آرد زبان خامه
شعله فشان گردد حالیا مستغرق دریای فراق پاک [illegible] بصد زبان در درگاه آفریننده ارواح و
اجسام مدام وظیفه خوان ام که حسن الوجوه و حصول شربت لقای آن نگینه انگشتری محبت
شیرین کام شوم تا نقاش قدرت که چهره نشر وار در یک جانم مستحیل بزر آید و زنار شادمانی
بگردن این شکسته [illegible] و تفاق چاره را [illegible] شمع وصل اشتیاق در آید دیگر از کم نصیبی خود چه گویم که
[illegible] یکدو دست و پا زنی بیچنگ قوت بازوی اتحاد مرزا شاهرخ

جای انصاف را بخدمت افسرم ملتمسند لیکن آن خورده ماغان از انجا موش آسا بسوراخ روپوشی
خزیدند و سراغی ازان بزدلان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بودند بهم نرسید حیف صد حیف که
اندوه اندوزی بخت نارسا دفتر خیرخواهم سراپا گاؤ خورد و شد این سعی برادر افسر طلوع گوز شتر گردید
آخرالامر بعد ناکامی از انجا پلنگ آسا گرد و غبار پا بوسی انگیخته بتلاش معاش راهی بندر این گشتم
و دیده باید که تا کی شاهد اسلوب رو نماید مدام ایام شادمانی بمیدان بکام باد شعبهٔ بیست و دوم
در صنعت ترک کاف تازی شادم از تحریر بانی مبانی نوازش و تحریر سانی سلامت
نامهٔ عطوفت نگار هنگام کشادگی چشم انتظار چون حلقهٔ در دالو در سفیده بازدیاد فزود مانند سنگ
جهت دو دراج قاصد هما آسا از ارتفاع عزت ورود مفاخرت آورده در چشمان سر بلند گردیده
فرق گوشه نشینان عقیدت را انطباق گردون رسانید معاز تضا تصور وجود با وجود در ایسیان سکندر ذوالقرنین
و بیمن دولتیرو شیشه دائم قائم دارد تا ختنه طمانینت از ارجمندان بی بیا از محل عود سنجیده هوا انجمید
فزود بالی نامی حمد با جلیل القدر ضلع اتاوه باد او وسی آستانه بوسان نواب عالیجاه
صفدر جنگ بهادر سپهید قلم فیض رقم گشته بود دل نیاز منزل را تقویت و بالا رسید و شاهد مقصود
پایندگان آب و گل از دریچهٔ اختفا بمنصهٔ شهود جلوه نما گردید ایزد تعالی توفیق بخدمت جلیله آن
تعمیر فرمای ایوان فضل دانشتان سود گرداد و حال خود گذارش سازم اگرچه از مدت موعوده برای
تحصیل علم از دیار خشت و تشنت همرنگ گچ روسفید گردیده ام و از فرط شوق پای عرق ریزی
در زمین ثبات فشرده لبان سقوف از جا نجنبیده ام مگر از نارسائی بخت واژون هنوز دست
بوسیده باتی مقصود نبرده ام همه لیل و نهار بخدمت درویشی مستجاب الدعوات برای منزل ری
مطالب پشت نیاز بمحراب آسا دوتا میدارم اگر خواسته ایزدیست بدستگیری شاه صاحب
بالا فقانه تمنای دلی فایز میشوم زیاده تسلیم شعبهٔ بیست و سوم در صنعت ترک
لام هما سست یا ارم طیور رهواره شکره مقصود آن نور می فاق شانک گویای اشفاق
صید گیر کامرانی و شادمانی باد طائر شوق معانقهٔ آن مونس دیرینه وفا شعار صدق و صفا بدرجهٔ
تیز پروازست که جامهٔ خامه بر گشای اوج تحریر از کاک ندوات سر بیرون نمی آرد تا چار طوطی
ناطقه را صفیر سنج مدعا سه گرداند درین ایام تحریرهای سعادت تذرو کهسار فرست

ترصد که تا دست داد نقد وصال بنر سبیل صحائف لطائف راحت افزای خاطر بیکاپ خوردگان فراق باشند رشتهٔ دراز افکار کوتاه گردد شعبهٔ بست و پنجم در صنعت ترک نون منقوطه بتلازم حقه سرپوش دیگ اتحاد مفتاح قفل و داد سلامت و پیراست که سامی الطاف گرامی به پشت گرمی و دمسازی کم التفاتی بجاے شیرهٔ زر یاد آوری و آتش تر لطف گستری آب تلخ فراموشی بکام مخلص دلسوخته مهجوری ریخته مهداد مبادم با تردد و افکار بهمدم و همسر و دوا آسا ازکشاکش ملال برخود می پیچم مسبب کریم سببے سازد که با آبیاری حصول دیدار گلزار خاطرم تر و تازه گردد و دلم از پیچ و خم الم برآید تا چرخ حقه باز در حرکات ست بدخواه رو سیاه دل از جگر پارهٔ با چلم آسا در جگر پاد شعبهٔ بست و ششم در صنعت ترک واو مهمله بتلازم شعر احافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگاهداشته ذات قدسی صفات آن بدر منیر کمال ماه کامل آسمان جلال بینظیر جهان آصفی زمان دبیر تحریر سپهر انشا مهر مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت راسر دکام بخش مخلصان راسخ الاتحاد دارا و تمیز بی تمیز بعد تقدیم تسلیم کلیم کلام مدعاست ظهیر سلیم الطبع ابراي صائب آن طغرای محبت فرداریاب جرات مخفی مباد که قبل ازین مسلین بی تسکین بقطعه ملتمسه معرفت طالب علی بیگی از اهالی سرکار مهاراجه کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار سخندانی زینت رتبهٔ خاقانی داشته لیکن آن اینس غمگسار ناسخ آئین انتشار مستغنیانه آتش انتظار این فقیر حزین را آبیاری پاسخ منطقی نساخته زین هم برق آسا در اضطراب ام بل بمدلل سیان سیماب حالیا از آن نادر ارباب فرزانگی ناصر ارتباط یکجهتی عزیز دلها سراپا خوبیها امیدوارم فرحی شیم چشم آندارم که این پیچیده ناشکیبی را بدستیاری بنرسبیل صحائف مسرت لطائف ربانی بخشند تا دل پرور دا این قلیل سحر کرنیاز عشرت تازه پذیرد شعبهٔ بست و هفتم در صنعت ترک های هوز بتلازم ایراد حروف تهجی ملا فوادر میولا این الف با خوان لوح نادانی بطفیل سعی و یکتائی صداقت محبت ثابت قدم میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که بر حال این خاکسار عنایت بیکران مبذول میفرمایند و نیز بعرق ریزی شیخ محمد ابدال که مدام با بذل شفقت فراوان نیازمند را مشکور منت زاید از تخیل میتا بنده به منصب تیلیکاری متعین گشت لیکن بعد چندی به غیبت محمد لسیلین و دیگر منتظمات

آرزو لامحاله رشام مراسم مدعا ام الحال حال سرور آمال مولود مسعود وردا جهر مدار مصدر مراحم
ملک العلام لاله مادهو رام محرر کار کل سرکار سرور حکام ممدوح عام محمد اسعد الله مدار المهام در
سمع آمده گرد آلام دور کرد و صد سرور را مسرور روح سوگوار را راح داد و دل معلول را اصلاح مراد عام
حاصل آمد و هوس هرکس را وصل هر که و مه دعا دارد که چارس هرد و سرا ادرا عمر صد سال در هر و ما و ام
در حصار آرام دارد لنخمه بست و ششم صنعت تجانیس مدام صید کامرانی بدام ود دوام آرام برام بادا از
کشمکش درد فراق چه پرداز ذکر طاقت یکقلم طاق گشته و زندگانی شاق دل مهاجرت آن گل گلزار
وداد زار است و خاطر باشتیاق دیدار آن تاب آفتاب اتحاد سراپا چار نا چار تشریح اسباب مدید
دیدار با برابر از دل مبدل میکنم نامه نامی مشعر اخبار اخیار گرامی و طلب این خبر طلب وصول شده
دل را که دیوار وار پابند بند گوناگون بود رهائی در داد و عینک خرمی بر علین خاطر نهاد محبا هرگاه
دست سید بدو رنگ و بار نداده با آن یار جانی بیرسم و بصیقل معاینه جمال باکمال آینه دل را
جلای تازه سید هم ترصد که همواره بارسال نامه مشکین شمامه راحت افزای این مسکین تسکین
باشند مدام حاسد بد خوار خوار و دیده عدوی مطلب طلب شان شبنم نم و اشکبار باد لنخمه هفتم در
صنعت واسع الشفتین رنگ افزای ریاض وفا چهره آرای گلستان صدق و صفا زیبد شگفته
اشتیاق وصال آن نهال گلشن سخن قدر دان قدر خوان هر فن وارث اکلیل دار و رنگ
فرزانگی زینت افزای اریکه تودد و یگانگی یکتا زیر صدر فتوت و وداد دوست دستگیر
اهل دوستی و اتحاد فص انگشتری صداقت و یکتائی کلید قفل فراست و دانائی خورشید فلک فطرت
کان گوهر بحر صفوت جنیان در دل جاگزیده که کلک عطار دکردار از تحریرش دست کشیده روشنائی
در دوات خشک گردیده و ناطقه در تقریرش چون گل خوردگان ساکت شده و کاغذ داستان
طولش را دیده و نشنیده تنگ گشته ناچار از تسطیر و تقریرش درگذشته سخن برای آرزوی دلست
صحیفه فرحت آگین که حروف نورانیش و کش چهره خورشید طلعتان و سطورش غیرت ده کاکل
نوخطان رنگ وصول ریخته گلشن کده اتحاد دار انگی در دل حسرت آلود اعشرتی در داد و قدری
کنار زنگار رنگ که آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساختند رسیده جان دوستان را لذت
شیرینی قند و نبات رسانید هوا خواهان یکرنگ را شیرین دهن گردانید الهی تا شجر کنار را در ریاض

گیتی فرا زست شاهد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود نغمهٔ هشتم در صنعت واصل الشفتین
عندلیب بوستان معانی صنوبر چمان خیابان مهربانی سلامت بعد نغمه پردازی تمنای ملاقات
کراهیم یا آرب قلبی بعنوان تمهید زمزمه پیرای مدعا ام نامهٔ مشکین شمامه هنگامی که گلبن مراد عالمیان
آبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات ببالید دلبستان مقاصد ریاحین بباریش باران رحمت
واهب بی منت سرسبز و شاداب گردید بهدست گلاب خان محتوی مژدهٔ سلامتی مزاج مسرت
امتزاج موصول بوده مشام محبان صمیمی ببوی یاسمین کامرانی معطر و دماغ نیازمندان قلبی
به شمیم سنبل بوی شادمانی معنبر نمود و برخی میوه که کرم بخششی موفوره مبذول بود مزهٔ بی پایان
بکام و زبان مرحمت فرمود سبحان کریم ثمرهٔ بهروزی به بخشاد آمال که همواره بهبوب نسیم عنبر شمیم
ترقیم مکاتیب موانست پیرا شادابی بخش قلوب احبای بی ریا باشند نغمهٔ نهم در صنعت
نظم کو نثر بلبل شاخسار صدق و صفا ۞ گل گلزار دوستی و وفا ۞ غنچهٔ گلشن سخندانی ۞ دوحهٔ
بوستان آمانی ۞ معدن لطف و مخزن اشفاق ۞ مظهر مهر و مصدر اخلاق ۞ مطلع نور مهر و صفا ۞ بدایع
مونس غمگسار رام سهای ۞ بعد اظهار آداب و رسم وداد ۞ بر ضمیر منیر روشن باد ۞ که از آن یار زیبا
بزم سخن ۞ خبری نیست زین مهر دل من ۞ داغ رنج کو ملال لاله مثال ۞ دارد و سوز میکشد الحال ۞
چشم دارم که گاه گاه مرا ۞ از سر التفات و روی وفا ۞ یاد سازی که روز و شب خرم ۞ باشم و درد
فرخی بینم ۞ نغمهٔ دهم در صنعت سجع را مهمله بقافیهٔ بهار بهار مرغزار دانش و اقتدار
ابر آبدار عز و وقار سلمه الله الغفار اشتیاق دیدار فائض الانوار آنسرو جویبار افتخار به حدیکه اظهار
نمایم ناچار باختصار پرداخت مدعا نگار دل بیقرارم از حینی که لاله وار داغ فراق آن یار وفادار مونس
غمگسار بجگر نهاده ام چون ابر بهار از فرط اضطرار زار زار میگریم و بسان آبشار بزار اشکبار شور
بسیار و غوغای بی شمار میکنم روز بفراق آن غمخوار هم رنگ شام غریبان تیره دار و شبها با انتظار
والاتبار گهی ستاره نشانم گهی ستاره شمار هیهات که آن فراموش کار نقش یاد این دل فگار از صفحهٔ خاطر
گذاشته رنگارنگ بقلم حک فرمود نه گاهی این گرفتار بند انتظار بهمه تن چاره را با قطرات بحار تبادله
اخبار اخیار مزاج تو دو شعار کامران نمود نه آفریدگار روان پایدار در خیال جستار که عالم الاسرار به پیچ مدار
سیمابی برروی کار آرد و شب تار هجران به نهار مواصلت مبدل گرداند تا آرزوی دل بیقرار

گشتند غرضکه از قلمرو دانش جان خراش بدرهمکاری شان شاخ مرادم قلم گردید محبا از بوقلمونی روزگار
چه بقلم آرم هرچند که باستغاثه پرداختم الاحدی را کلمات عذرات این سهو القلم چون صریر قلم بگوش اجابت
نرسید نه دو بر صفحه سیاه چشم قلم کشیدند آخر بسان قلم جامه سیاه بنا امیدی پوشیده و قلم کردار از آنجا رو گردانیده
بمکان محب کا قلم علی که به تجارت شوره قلمی می پردازند فروکش گشتم چون ایام سرمایه بسر آمد منظر بی سرپائی
همرنگ قلم درکشاکش ام معهذا آبله سیاه از پاے قلم باین نجواهی می شکنم که عنایت دلی را قلم انداز
نساخته چند ورق پارچه قلمکار خریده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روا نداشته جواب با صواب حواله قلم
سازند زیاده قلم کامروائی ابدالآباد جاری باد نغمه هشتم در تکرار لفظ پاره پاره جگر من بخاطر
آن فراموش نمای محبت پارینه روشن تر از پارهٔ ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوجه پارینه بساط
که هنگام برداشتنش بینه او چون پاره های ابر از هم جدا میشود چه پاره دوزی تکالیف بسازد که جگر
قلم از بیانش دو پاره میگردد که بزودی تمام تر سبیل بساط موجوده نزد آن عزیز که هنوز روی آن
ندیده و منتظر این پارهٔ تفکر در هرمشغل پارهٔ سیم عزیز پارهٔ سعادت بکار برید و گاه گاهی از تبلیغ
پارهٔ قرطاس که دران صرفی نمی افتد هم پارهٔ مسرت گردانند زیاده ماه پارهٔ مراد همواره در آغوش باد
نغمه نوزدهم در تکرار لفظ چند محبا بالفعل بزبانی چندر سنگه چند پله که چند ضروریات بمکان
منشی چندن لال صاحب متوطن پرگنه چندوسی وارد گردیده بود بدریافت رسید که آن چه چند فرما
مایه انشا طراز چندره مهراج چندی وین از پیشگاه دیوان جی چند سنجر پاے چند یکسان طبیعت ملتوی
گردانیده اند ایزد واهب العطایا که ذاتش از چونی و چندی مبر است گواه که باستماع آن حقیقت چندین مستغرق
دریای تفکر گردیدم که سفینه بیانش بچندین اوقات بساحل نرسید مشفقا یاد خواهد بود که چندبار هنگام
اتفاق بکبیگر دربابه عنایت فرمودن مهراج موصوف روبروی منشی چندی پرشاد صاحب والد
ماجد آن شفیق لساجت تمام معروض نموده مگر آنرا یکچند از دل فراموش نموده کاریکه پسند رای
چندی جاگزین شان این وارچند روزه نباشد بعمل آورده اند هیچ لحاظ چند کارگذاری و خیر خواهی مهراج
ممدوح نکرده اند حیف صد حیف که چندین مدت خدائی کردی کاو خرز انشاختی الکنون خلاف ماهیت
چنان پیروی بکار برده اند که زرچیده شان باز منقرض شود زیاده نیاز نغمه بیستم در تکرار لفظ ماه من
ماهی ناطقه را باهیتی کوکه در لجه بیان شوق آشنا گردد ناچار مهر سکوت بر لب اظهار آن که

افتراح و گلشن ارتیاح شگفته و خندان دل را از بند تفاکر گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را
بگلقند انتعاش قوتی افزود خدائی که صفحهٔ گلکار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این مژده را بر آن نگارین
محبت مبارک ساخته همواره جامهٔ گلدوز شادمانی زیب بر دوش دلبر گلبرگ کامرانی آن آینه بخش گلعذار
معانی داراد و حاسد لعین لسان گل هیچ بر جا باد نغمهٔ بست و سوم در تکرار لفظ پشت
پشت پناها دیر است که فلک کوزه پشت پشت این پشت بدیوار شکسته عقیدت را ببار حوادث کمان پشت
ساخته بل به پشت دستی رجاعت دوستان قوی پشت که پشته پشته لطف و کرم در پشت درد بدوش
این پشت دوتا میکنند چون آئینه پشت تماگر دیدند و شاهد معیشت پشتیبان پشت خمیدگان
بار حیرانی سست پشت در رو سے نماید بنوعی سجادهٔ پشت افگار پشت طمانینت را شب و روز
مے خراشم و از کمال رنج و تعب پشت دست و دندان مے گزم بالله که خرمهره خرمهرهٔ پشت
بکیسه نمیدارم و بمقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام معهذا این پشت ریش ستان
صعوبت خود را به پیشگاه حضرت پشت شدگان بارگاه معلی که پشت پناه خیم پشت پا دو خنگان
پریشانی اندر سانیده چشم آن دارد که به پشت گرامی مکرمت با مداد معیشت طوری هم پشت شوند که بر تک
پشت کوه بکلهای فارغ البالی رنگین پشت گردم و پشت لب را گاهی بسوالی آشنا ناساخته بجای دیگر ماهی پشت
نشوم و در نیاب پشت دهی نظر باید نغمهٔ بست و چهارم در تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار
گلشن یکرنگی سلامت رنگین نامه که از رشک فقرات گلرنگش بهار سراپا رنگ شکسته رنگ میگردید
و بمعاینهٔ آب و رنگ مضمون نگار رنگش رنگ از رخ شاهدان فرنگ می پرید بهدست نور رنگ تمان
رنگ زر رنگ به وصول شده چهرهٔ بیرنگان را که باز دیاد تفاکر همرنگ گل اشرفی زرد رنگ بود رنگی تازه
رسانید و رنگ پشت دست دوستان بی ربو و رنگ گردید رنگین طبعا درین ایام از نیرنگی روزگار
دو رنگ بعضی خود رنگان که بظاهر همرنگ شرنگ خوش رنگ اند و در باطن محض بدرنگ در پی طرفی
روزگار این بی رنگ گردیدند که بصناعت آفرینندهٔ فلک خضر رنگ رنگ چهرهٔ شاهد مرادم
از رنگسازی شان همرنگ رنگ حنا بر دار نگشته از بین رنگ آن سیه رنگان از کردهٔ خود کمال
بر آورده رنگ ہی یا تشند معهذا چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت صورت اسلوبے
معاشم ساخته شبه رنگ قلم را بمیدان اطلاع جولان دهند که بی رنگ تارک

روزگار اینجا گشته یا تا به مقصود با شوکت شایم زیرا که در هیچ باو در رنگ برنگ صعوبت گرفتارم و اگر ممکن باشد
یک راس اسپ سرنگ خریده عنایت فرمایند زیاده عدوی لعین از بالک شمشیر چو رنگ شکن آن شکرده
همگی احسان بی درنگ لرزان باد

نغمه بیست و پنجم در تکرار لفظ گوش

صحیفا عطا سرا
از خارج دائره گوش این حلقه بگوش ارادت رسیده که بالفعل بعنایت آفریننده سبیه گوش شب
میان همه گوش که در هر فن در گوش شهرت اندیشگان آن گوشه نشین گوشه صحبت آماده پرده گوش
آن گل گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین رنگین و گوشه خاطر را به نقشهای نمکین صحبت قرین
می نمایند و تنم سامع بی گوش که بگوش زدگی این معنی از فرط اشتیاق تنم بسان گوشه ابرو خمیده
بود حضرالی بگو گوشه دلم سرگوشی گزیده رجا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کا حجی ل که بمحفل عدن
منزل آن گوشواره گوش وفاداری فائز می شود آویزه گوش روانگی فرمایند تا از گوشمال اضطراری
محفوظ گردم و دلم که هردم بکمال شوق با سبید گوش خوردگی مقدم شان خرگوش وار سمت
غرفه گوش میدارد و باز ماند و آن گوهر گوش مهر و ولا درین باب پنبه در گوش نموده بار این
منت بیکران بنیاد مسند را چون گوشه کمان خم سازند گوشه نشین و شکر و سپاس سامی جاری گردد
الهی تا گوشه هلال پرروشنی روشناس ست گوش گرامی بگوش گزاری اخبار فرحت پر آمود باد

نغمه بیست و ششم در تکرار لفظ آب

آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ دولا
آن آتش نشین آب آبگینه مهر و اهل شرف پایندگان تا آب و گل را همواره از حوادث دوران بیکران جو اراد
داستان اشتیاق ملاق آن آیدان محبت آب مشرب والا فطرت تحریر نمودن آب در سبد کردن
ست ناچار از ان در گذشته مدعانگارم از هنگامیکه آن گوهر آبدار مودت باقتضای آب و دانه
آب و رنگ افزای آندیار شده اند لیکن ... این آب بیار پیر دوستان آبیاری نامه نگاری سبز و شاداب
نکرده اند ... آبله از پای قلم بشکستند بین مهر دلم بسان ماهی بی آب طپان و برنگ سیماب در اضطراب
ست و هردم مانند آبشار خروشان و جگر کباب الهی به آبگیر عواطف آب خیریت دیگر روان نگرداناد
حالیا از ان سحاب آب رحمت در لغل آبخور آبزن خرد و اهل ترصد آن دارم که همواره
به آب پاشی یاد آوری مرده ... وراه آب تیز آب مے فرموده باشند که آب رفته
بجوی در آید و کار و بار بے آب ما آبی روشن پیر روی مدام خانه مراد آن آبروی

آبرو فرزانگی دودمان آباد باد نغمهٔ بست و پنجم در تکرار لفظ آتش آتش تب نامی محبت
سلامت شرح آتش انگیزی آتش بندی فراق و سینه سوزی آتش حرکت اشتیاق اکتفا به اختصار
نموده شارح مدعای سراپا سوزش یک آتشپا را آمد با استماع خبر سوختن شقه پیاپی شیخ آتش بهادر
سامی با آتش زدگی مکان نیچی آتش اندوه کلفت بجانم افروخت که سینه آتشکده گردیده و زبانهٔ آتشین از
کانون خاطرم تا سما رسیده آخر الامر آتش مشتعل اشتداد آن را بآب این قول که اذا اراد الله [illegible]
فرو نشانیدم لازم آتش ور آتش زبانان هم آتش زیر شکیبائی را بکام خاطر ریختند چه گردش این افلاک
کج شب و روز در پی آتش زنی خانمان نشاط هر کس بهانه دل نهاده شد چشم دریا و دامان [illegible] آرزو لعل
آتش رنگ اندر دل سنگ ماند نیاید و هم شادمانی آن آتش پیکر فلک مهربانی آن آتشپاره زری
سپهر آتش مزاج پر آتش بیاد و صفحه تکده کام را که از آتش پی دود و دشواری و سر در زیر پا و نغمهٔ
بست و ششم در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی آستان فیض نشان که خاکش
برنگ کحل الجواهر روشنی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاکپایان خاکی لباس نگردیده زمین هم
شب و روز بسان ناکامان خاک افشان تر و ناکام ام لیکن کور بختی که بیاوری طالع خاک است
بر پشت پا می روانگی نشسته خاک قالب خود را از آب و رنگ حصول ملازمت خاک نشینان بارگاه معلی
ملون سازم بجز آنکه درین هوس مانند چوب با آتش محرومی خاکستر شوم آفرینندهٔ این خاکدان
دیو بهی سازد که به بهترین وجه خاک قدم خدام والا بسر دیده کرده رسیده این خاک نشین عقب ایات
گرد تمنا بصر از خاک بازی تگاپوی باز آمده بشادمانی گراییده بالفعل درگاه سنگر جمعدار
کرار شا نجیبه بندی چند خاک بیزان کوی بدنامی که خاک در دهن آن بدسگالان [illegible] باد
انگیز ازو کرسی چون خس و خاشاک برطرف گردیده هرچند که خود را بسان خاک راه زیر قدم هر خاکی نهاد
انداخت اصلی سرش را از خاک ناکامی بدست رحمت نه برداشت ناچار آن خاک بسر را روانه
خدمت عالی ساخته حامی سفارش است که براه عنایت دلی خاک افلاس را از چهره حالش بآب
سبیت پاک را بهند تا به عشرت سنجانی کشتی عشرت نایل گردد نغمهٔ بست و هفتم در تکرار لفظ
باده باده کش بزم فرزانگی سلامت درین ایام مسرت انجام که ساقی تکوین بادهٔ گلگون را در ساغر باده
پیمایان حیرانی پیاپی بپیمایانید قاصد باد پایکه از تیز روی باد را مانند بادکش رنگ [illegible] دست و چون

گردباد در پیچ و تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامهٔ محبت لبسان(?) باد بهار
که در صحن گلزار تنقید و نضارت بخش کلبهٔ احزان گردیده رشتهٔ تردد را که همرنگ رشتهٔ کاغذ باد سے
افزایش داشت کوتاه گردانیده صید مراد را بدام ابتهاجات گوهر دوستی در رسانید حبذا حالیا قدری
بادبانهای گوناگون بدست باد دلنشان باد فروش نسیم بستان عرق کش بادبان اخلاص ارسال
ساختم توقع که از رسیدنش زود زودی اطلاع رود که بادام کردار با انتظارش چشم دوچار دارم زیاده که کاشانهٔ
دوستان آباد و خانهٔ اعادی برباد باد فقط رقعهٔ سی‌ام در تکرار لفظ چشم صدقهٔ چشم فرزانگی چشم چراغ یگانگی
سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشم بسته پرید نگارین نامه بدست پیک تیزپا
مع پاک چشمهٔ عینک نور چشم وصول گردیده این چشم براه که از فرط تردد چشم بر چشم نهم و از چشم خم روزگار
برکران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش روشنیش چراغ از چشم مهتاب بریده و بمقابلهٔ
آب و تابش چشم سیماب آب گردیده و سحاب پرده بر چشم کشیده دل و جان با استقبالش سر و چشم
دوان گشته و بمشاهدهٔ حسن پرضیائش چشمک خورشید از چشم فلک افتاده بچشم آفرین که اگر بسان پلک چشم
صد بار زبانم گردد تاهم حرفی از سپاس عنایت آن چشم نمروس(?) بینا سے محبت آراسته گفتن
موشگافتن است حالا چشمداشت از چشمهٔ کرم آن سیر چشم آن دارم که مدام با بذال همچو الطاف
چشمان چشمان را بصارتی می افزوده باشند و آنچه بنسبت احضار این همه تن چشم چشمک رفته بود
خواستم که در چشم زدن حاضر خدمت شده با آن مردمک چشم آشنائی چار چشم شوم و چشم دل را بمعاینهٔ
جمال با کمال جلای تازه دهم که درین عرصه حکم آقای نامدار بنا بر چشم نمائی کمینداران موضع
پیچیدند(?) که چشم دریدگی و تنگ چشمی و نادهندی شان اظهر من الشمس است بنامم صادر شد
ناچارم باآن سو چشم گشادم ورنه از آن دوست بی ریا گاهی چشم نمی پوشیدم همین که از انجا عود
نمایم نزد آن چشمهٔ نور سپهر مهربانی می رسم و درینولا چشم شد که پارچهٔ خوب در آن ضلع طیار میگردد
بعد چشم اندازم که طوطی چشمی را که بعید از آداب اخلاص است از چشم انداخته بتالی از چشم بلبل چشم
خریده عنایت فرمایند منت بر چشم خفیف خواهد شد زیاده چشم منتظر وصول و صید گیر شادمانی باد
فقط خاتمهٔ کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جهان و چمن پیرای کون و مکان
سزاست که این نسخهٔ مردل عزیز بسوم بانشای تمیز بطریق نو بطرز دلجو در سلک [illegible]

وآوان حمید حلیهٔ اختتام در بر پوشیده غنچهٔ دلم که از باد سموم افکار بستگی داشت بانتزاز نسیم عنبر شمیم افضال ایزد متعال شگفید الٰہی تا که ریاحین عطر آمای سخن در ریاض گیہان شگفته و خندان است این گلستان همیشه بهار بترشح سحاب قبول عندلیبان بستان کلام رنگین طراوت آگین باد و محفوظ

لوهمین تاریخ تالیف که از منشیان طبع سلیم سرچشمهٔ علم و دستنبه پرور مستفقی مکرمی شیخ علیم الدین صاحب علیم متوطن راجگیر تلمیح مشوح فرا چکیده زیب گوش این شاهد معنی گردید

زهی منشی کمالی رسالے صاحب ٭ چه انشای بدل تصنیف کردند ٭ بود هر فقراتش دلچسپ و رنگین ٭ نویسد شرح حسنش خامه تا چند ٭ چو جستم از ملائک سال تاریخ ٭ بحکم از مین چنین وصفش بگفتند ٭ نظامی و صفی و فیضی هر سه ٭ با پیشش از خجالت سر فگندند ٭

نظامی ۱۵ صفی ۱۱۹ فیضی ۸۲۰

قطعات تاریخ طبع سابق

من نتائج طبع بلند و فکر آسمان پیوند امیر کبیر حشم و قلم و سخندانی رشک انوری و خاقانی ابلغ البلغا افصح الفصحا استاد آوان سحبان زمان ممدوح غائب و حاضر جناب اعتصام الدوله میر اکلب حسین خان بهادر مبارز جنگ المتخلص به نادر سلمہ اللہ القادر دپٹی کلکٹر سابق ضلع فرخ آباد

تمیز و با تمیز و با فراست ٭ چو انشائے مرتب کرد پر مغز ٭ ز هاتف خواستم تاریخ نادر ٭ ندا آمد که بس مجموعهٔ نغز

۱۲۸۳ھ

من نتائج افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکهٔ سخنوری رامقدمة الجیش مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید انشا دلا ٭ ز نثرش ابوالفضل و طغرا خجل ٭ خطش چون خط نوخطان دلاویز و دلکش بود متصل ٭ ز تحریر تمیز جادو نگار ٭ عطارد بچرخ دوم منفعل ٭ بگو عیش بی روی اغلاط سال ٭ شده انشای تمیز مطبوع دل

۱۲۹۳

ایضاً از موصوف الصدر در زبان ہندی

یہ انشای تمیز چھپ چکی ۔ ہوئی منشیوں کی جیب وزینت ۔ زبان صاف اور سوز پرور مضامین نازک عبارت سلیس ۔ لکھو عیش تاریخ یوں طبع کی ۔ کیا خوب چھاپی کتاب نفیس

من کلام بلاغت نظام شاعر رنگین بیان بلبل ہزار داستان گلزار ہند منشی ٹھاکر رام صاحب شایان مؤلف جہار گلزار منظوم

تصنیف شد چو نسخہ این نیک و دلاویز	سلک گہر سطورش غیرت ہار زر
چون ہم بسال طبعش در طبع روشنان شد	شایان بگفت سالش شرح لطافت انگیز

طبع زاد جادو نگار سخنور نامدار فارسی مضامین لطف منشی اشرف علی صاحب اشرف

مخزن علم و فضل کالی رای ۔ ختم بر ذات پاک شان ہمت ۔ کرد تصنیف طرفہ انشائی یافتہ در سخنوران شہرت ۔ بہر تاریخ طبع او شد فکر ۔ گفت اشرف عبارتِ ۱۲۷۳ھ

وله

چون بفضل ایزدی مطبوع شد	این کلام منشی زیبا سخن
گفت اشرف مصرع تاریخ او	بین کلام منشی زیبا سخن ۱۲۷۳

از طبع معنی خیز سحر جادو تقریر شاعری ہمتا صاحب فکر رسا منشی گوبند پرشاد صاحب فضا

منشی نکتہ سنج کالی رای ۔ کرد تصنیف نسخہ معقول ۔ چون بہار استش بزیور طبع ۔ شرح حسنش بود فسانۂ طول ۔ بہر سالش بدوستان بنوشت ۔ ہر یکی کرد افتخار حصول ۔ دل چو در فکر سن عجیب بماند ۔ آیت لطف غیب کرد نزول ۔ ہاتفے با فضا ہمی زار بگفت ۔

سال او نثر دلکشا مقبول ۱۲۷۳

من نتائج طبع ذکی رونق بزم سخنوری مخدومی ما منشی شیو پرشاد صاحب مہتمم مطبع اودہ اخبار

چو شد انشائے خورشید فراست طبع با خوبی ۔ دل اہل سخن گردید از حسن خطش خرم ۔